



## روز اقبال در بغداد

به مناسبت «روز اقبال» و به یاد بود علامه محمد اقبال لاهوری روز چهارشنبه ۱۳ اردیبهشت ۱۳۴۴ مجلسی مجلل قاعة الشعب در (بغداد) تشکیل یافت که درین محفل باشکوه سفیر کبیر شاهنشاهی ایران و نمایندگان کشورهای اسلامی و وزراء و رجال و معارف دولت عراق و فرهنگیان و دانش پژوهان حضور یافتند .

جناب آقای علمی کبیر کوثری سرپرست آموزشگاه ها و اربابین فرهنگی ایران در عراق خطابه‌ای به زبان فارسی و هم به زبان عربی ایراد فرمود که در شنوندگان تأثیری خاص بخشید اینک متن سخنرانی فارسی آقای کوثری برای استفاده علاقمندان دور و نزدیک چاپ می‌شود :

جناب آقای رئیس ، خانمها ، آقایان .

از جناب آقای رئیس جلسه و سفارت کبرای پاکستان کمال تشکر و امتنان را دارم که بمن تکلیف فرمودند تا در این جلسه باشکوه در باره علامه مرحوم اقبال لاهوری سخن گویم ، روزی که این پیشنهاد بمن شد پیش بینی می‌شد که بملت گرفتاری اداری و اشتغال با مراعاتات به بخت خویش پشت پا بزنم و از اقبالی که بمن رو کرده است روبر گردانم ، ولی از آنجا که از دیر باز در ساعات فراغت برسمیل نغمن از اشعار اقبال کام‌جان را شیرین می‌کردم و غبار غم و اندوه زندگی را با مطالعه صفحات دیوانش از صفحه دل میزدودم در بزم آمد کفران نعمت کنم و این پیشنهاد را نپذیرم. این بار اشعار و آثار اقبال رانه از روی نغمن بلکه بمنظور تحقیق و تتبع مطالعه کردم . وقتی در دریای زرف افکار او فرو رورفتم افسوس‌ها خوردم که چرا ازین پیش از نغمن به تعمق نپرداختم و در آن آثار از تأمل بازماندم. درست چون اطفالی که در کنار دریا با سنگ ریزه‌ها بازی میکنند و از کوه‌های درون آن بیخبرند. از این روی امتنان خود را از جناب آقای رئیس جلسه و سفارت کبرای پاکستان تجدید می‌کنم که چنین وظیفه‌ای را بعهده بنده گذاشتند و به توفیقی عظیم راهنمایی فرمودند .

\*\*\*

نخست باید دید این فرزند سرزمین هند چرا پارسی گوی شد و افکار عالیّه خود را باین زبان بیان کرد . میدانیم که مردمان پاکدل و روشن ضمیر شبه جزیره هند بدست ایرانیان اسلام آوردند و همراه با دین اسلام زبان فارسی را نیز پذیرفتند .

نزدیک به سیزده قرن زبان پارسی در هند رواج داشت و طوطیان هند با قند پارسی شکرشکن بودند . مخصوصاً در عهد کبیر و اخلاف وی هنر و شعر فارسی چندان در سرزمین هند رونق گرفت که بلاد معموره هند آینه تمام‌نمای شهر اصفهان گشت. در آن عصر هر صبحدم که شاعر یزودرنج

از حکمرانی ادب نشناس سرگرانی میدیدد شامگاهان چون آفتاب از کشور خارج میشد و بهندوستان میرفت :

گر ملک یک صبحدم با من گران گردد سرش  
شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش  
دربار سلاطین هندوستان که همه مسلمان و غالب ایرانی نژاد بودند محفل علم و ادب گشت  
و کانون شعر و ادب فارسی از اصفهان و شیراز و هرات به دهلی و آگره و پنجاب انتقال یافت .  
تعلیمات عالیة اسلامی و ذوق و هنر ایرانی و استمداد پذیرش هندی در این سرزمین تمدنی  
بسیار عالی بوجود آورد . در چنین اوضاع و احوالی بود که علماء و دانشمندان هندی ترجیح  
میدادند افکار و عقاید خود را به زبان شیرین فارسی بیان کنند تا بزبانهای محلی، چه در آن روز کاران  
زبان فارسی در قسمت اعظم ممالک امروزی آسیایزبان رسمی و معمولی بود و از طرف دیگر برای  
بیان معارف اسلامی و عرفان و هنر ایرانی زبان هندی رسا و توانا نبود و نیروی بیان آن همه  
ریزه کاری های فکری و هنری را نداشت :

ماه نوباشم تپه پیمانام	هندیسم از پارسی بیگانام
طرز گفتاردری شیرین تراست	گرچه هندی در عذوبت شکر است
در خورد با فطرت اندیشه ام	پارسی از رفعت اندیشه ام

آری در بیان اندیشه های رفیع و فکرت های دقیق فیلسوف ما زبانی چون زبان فارسی  
می باید که : رخس می باید تن رستم کشد .



اقبال در وجود انسان قائل بیک نوع شخصیت خاص بود که از آن تعبیر بخودی میکرد و  
معتقد بود باید از این موهبت آلهی خدا کثر استفاده بشود . هیبایست بلند پرواز بود و به ننگ و  
ذلت تن در نداد :

این علف زار جهان هیچ است هیچ	نو بر این موهوم ای نادان هیچ
------------------------------	------------------------------

معتقد بود که هستی یعنی کوشش و مجاهدت و نیستی سکوت و آرامش . با اینکه دیافانی  
است و زود گذر باید قطع امید و آرزو نکرد و همیشه در تلاش بود .

ممازنده از آنیم که آرام نداریم	موجیم که آسایش مادر عدم ماست
--------------------------------	------------------------------

در کتاب اسرار و رموز بالفاظ شیرین و بیان لطیف «خودی» را چنین تعریف میکند :

بیکر هستی ز آثار خودی است	هر چه می بینی از اسرار خودی است
چون حیات عالم از زور خودی است	بس بقدر استواری زندگی است
باده از ضعف خودی بی بیکر است	بیکرش منت پذیر ساغر است
کوه چون از خود رود صحرا شود	شکوه سنج جوشش دریا شود
موج تما موج است در آغوش بحر	می کند خود را سوار دوش بحر
شمع هم خود را بخود زنجیر کرد	خویش را از ذره ها تعمیر کرد

نهی شخصیت و خودی را از افکار مردمان شکست خورده و بدبخت میداند و میفرماید :

هر که در قعر مذلت مانده است	ناتوانی را فتناعت خوانده است
-----------------------------	------------------------------

در حکایت شیر و گوسفندان آنجا که از زبان گوسفند جهان دیده به شیران درنده میگویی :

جستجوی عظمت و سلطوت شراست  
 ذره‌شو صحرا مشوگر عاقلی  
 نشان میدهد و گویند امیر شیراز  
 از خونخواری باز داد این کار راننگ  
 میداند و بهمین جهت وقتی در وصف  
 مولای متقیان علی سخن  
 میگوید چنین ابراز عقیده میکند :  
 در جهان نتوان اگر مردانه زیست  
 با جای دیگر میگوید :

مثل حیوان خوردن آسودن چه سود  
 اقبال هر گز بانام را برزند کی نسکین  
 ترجیح میدهد ، میگوید آمال و آرزو  
 مانی زندگانی باید آرزو خلق کرد  
 نازنده بود هر شکست در زندگی  
 باید نردبانی برای توفیق باشد  
 آرزو هارا باید در دل پروراند  
 و کوشش کرد تا به آنها رسید .

زندگی در جستجو پوشیده است  
 آرزو را در دل خود زنده دار  
 سازتخلیق مقاصد زنده ایم  
 اما متوجه این نکته هست که این  
 خودی ها خود پرستی نشود  
 و دنیا بصورت آدمی هر گز  
 آدمخوار در نیاید لذا میگوید  
 این خودی باعشق و محبت استحکام  
 میپذیرد و باید خودیها را بهم  
 پیوند زد و باهم آشنا ساخت .  
 چون بیان شاعر وافی تر  
 بمقصود است از زبان خود او  
 میگویم :  
 نقطه نوری که نام او خودی است  
 از محبت میشود تابنده تر  
 باید خودیها را با خودی دیگران  
 آمیخت و هر جا به مرشدی کامل  
 و ییری واقف برخوردی  
 خودی خود را در خودی او  
 بسوزان و محو کن .

کیمیا پیدا کن از مشت گلی  
 شمع خود را همچو رومی بر فروز  
 که اشاره به سر سپردن مولوی  
 به شمس تبریز و محو شدن آن  
 شخصیت کامل و تواناست در وجود  
 والای شمس تبریز و مکالمه  
 مولانا و شمس تبریز .  
 و طرز برخورد و فنای خودی  
 مولانا را در خودی شمس  
 بدین الفاظ شیرین بیان میکند :

جست راه مکتب ملاجلال  
 این قیاس و وهم واستدلال  
 چیست بر مقالات خردمندان  
 میندند و باغی از آتش  
 آتشی از جهان تبریزی  
 گشود خاک از مسوزدم  
 او شعله زاد دفتر آن  
 فلسفی را پاک سوخت  
 ناشناس نغمه های ساز عشق  
 دفتر ارباب حکمت سوختی  
 ذوق و حال است این ترا باوی  
 چکار

پیر تبریزی زارشاد کمال  
 گفت این غوغا و قیل و قال  
 چیست مولوی فرمود نادان  
 لب به بند پای خویش از مکتبم  
 بیرون گذار سوزش از  
 گفته ملا فرود بر زمین  
 برق نگاه او فتاد آتش  
 دل خرمن ادراک سوخت مولوی  
 بیگانه از اعجاز عشق گفت  
 این آتش چنان آفر و ختی  
 گفت شیخ ای مسلم ز ناز دار

این خودیها، وقتی در هم آمیخت و بامعجون مهر و محبت استحکام پذیرفت همه باید منتقل شود بخودی سرور کائنات و اشرف مخلوقات پیغمبر اکرم محمد (ص) رسول خدای که نقطه پرکار هستی است. در اینجا ست که دم از وحدت اسلام میزند و امتیازات نژادی و ملی را کنار میگذارد و در وصف رسول خدا میگوید:

امتیازات نسب را بیک سوخت آتش او این خس و خاشاک سوخت

و معتاد است ممالک اسلامی باید اختلاف نظر را کنار گذاشته همه در تحت پرچم اسلام و تعلیمات قرآن بسوی ترقی و تعالی پیش بروند. از تقلید ممالک اروپائی بپرهیزند و باشهر اسلام و آئین خویش در آسمان تمدن بحرین درآیند. همه مسلمانان جهان را به برادری و برابری میخواند و میگوید:

از حجاز و چین و ایرانیم ما شبنم بیک صبح خندانیم ما

این خودی که وصف آن گفته شد اساس فلسفه و چکیده عقیده اوست که در هر مورد در هر مسئله این رنگ اصلی را حفظ کرده است. وقتی مسائل سیاسی و اجتماعی را پیش میکشد این شخصیت در دل گفته های او خودنمایی میکند. در کتاب جاوید نامه که مانند دانشه بسیر و سیاحت افلاک میبردازد و از زبان ملائک سخن میگوید این شخصیت را اساس گفتار خویش قرار میدهد. هر کجا از زبان حیوانات برای تشبه بشر قوه میسازد و حکایتی آغاز میکند برای اظهار این عقیده و اثبات این خودی است.

در ارمغان حجاز بادوبیتی های دلنشین با کلامی لطیف و جانسوز همین شخصیت را توجیه و تفسیر میکند که بعلمت کمی فرستی که با پنجانب داده شده است از ذکر این مسائل خود داری میکنم ولی برای آنکه این مقال با اختصاری که دارد جامع باشد گوئیم شاعر و فیلسوف توانای ما با ادبیات فارسی آشنائی کامل داشت در طرز گفتار و سبک شعر رومی مولانا جلال الدین بلخی را تقلید میکرد و در تمام آثار خود از او با احترام یاد کرده و بنامهای مختلف: ملاجلال، مرشد کامل، پیرروم، و عناوین دیگر مطالبی از او ذکر میکند. دیوان اشعار اغلب از شعرا و عرفای ایران را دیده بود و با افکار آنان آشنائی کامل داشت. روی تعصب مسلمانی بکلیه ممالک اسلامی مهر میورزد و آنها را ارشاد میکند چنین میگوید:

گاهی شعر عراقی را بخوانم گهی جامی ز نند آتش بجانم  
ندانم گرچه آهنگ عرب را شریک نغمه های ساربانم

از تالیفات او که بدوزبان فارسی واردوست صرف نظر میکنیم فقط در شرح حال او میگوئیم که فیلسوف شهر پاکستان در سال ۱۸۷۷ در یکی از شهرهای پنجاب دنیا آمد. در هندوستان و انگلستان تحصیل کرد و در سال ۱۹۳۷ جهان فانی را وداع گفت و شاید این دوبیتی را هم در اواخر برای مدعیانی چون حفیر که ادعای آشنائی با او دارم سروده باشد:

چورخت خویش بر بستم از این خاک همه گفتند با ما آشنا بود  
ولیکن کس ندانست این مسافر چه گفت و با که گفت و از کجا بود.